

مدتی پیش در خبرها خواندم، نوشته بودند از زبان رییس جمهور منتخب، هم او که ۲ خرداد را حماسه دانسته بود اینک منکر بود همه چیز، گویا از یک حادثه سخن میگوید یا یک تغییر جغرافیایی مانند جزرومد یا بالا آمدن آب دریای خزر خودمان که با الطاف عالیه دوستان دیندار قانونمند دیگر فقط کم از ۱۵٪ آن خزر است. آمده بود ایشان فرموده اند (عینا از روزنامه اعتماد) " بنده در رابطه با دوم خرداد همان موقع هم خدمت مقام رهبری عرض کردم موجی بوده است که آمده و اخیرا این موج بازگشته است."

عجیب نیست؟ مدتی است یاد مرا میبرد سوی آنچه از دکتر مصدق و آن ایام که دلسوزانه خود را فدای مام وطن کرده بود، هم قانونمند هم متعهد هم راستگو. نبودم آن زمان حیف و صد افسوس، ولی هنوز هم میشود اعتماد کرد به بعضی دست نوشته ها هرچند این ایام اطمینان نیز در اهتزاز است. میخواندم چگونه یک مرد می ایستد، میجنگد با طاغوت و طاغوتیان برای گنجینه های یک ملت یتیم، ملتی که قرنهایست حتی بعد از لمس لفظ آزادی معنی پدر را نفهمیدند و پدر خوانده های بیشمار دیدند با شلاق های خشونت و فساد. خوانده بودم چگونه اشک میریخت بی طمع از تسخیر قلب ها یا رای ها، خوانده بودم چگونه پیش طاغوتیان نمیرفت حتی برای سخن از حق ملت گفتن که لایق نمیدانست نام مقدس میهن را در گوش حرامیان، چگونه از درمحضر نشستنها گریز پا بود و چگونه فریاد میزد حق مردمش را پشت درهای بسته اینجا و آنجا. آری غریب نیست که همان زمان نیز روحانیت بود راس فساد که خود فروشان را ابزار همیشه خرقة بود است.

نمیدانم چه خواهد شد؟ این صدای نسل من است. نسلی که نفهمید بازی خورده است چونان نسل پیش. شنیدم جایی گفتند فلانی تاکید کرده است اگر استعفا دهد قلع و قمع میکنند روشنفکران پیرو را. یادم آمد میگفتند یا مسئولیت بپذیر یا داعیه پدری از سر بیرون کن. آیا براستی هرچیز را بهایی نگمارده اند؟ آیا ما کم آزادی را به هر بهایی حامی بودیم این ایام؟ میگفتند فلانی نقش گاندی پذیرفته است. از گاندی خواندم دیدم مبارزه خاموش میکرد اعتصاب غذا میکرد آنقدر که استخوان بر پوست میچسبید کفش نمیپوشید تا بسازندش کفش ملی. دیدم نمیخواند فلانی تماما ژست است، نقش است، آن زمان که کف زنان و پایکوبان به شعارهای شعر گونه اش درود میفرستادند همین جوانان خسته امروز، لبخند میزد و دست

تکان میداد، صدایش میلرزید . حال که میگویند روز حساب است گره اخمها را میهمان چهره به خیال من طراحی شده خویش میسازد.

گله میکنم، اینها گله از مردم است. مردم خوب سرزمین زیبایم. سرزمینی که نفروختمش برای آزادی که حقم بود شاید خارج از این خاک. اجبار هم بود زجر هم بود فشار هم بود امکان هم بود. ولی ترک این خاک ترک جان من است و هزاران هزار جوان و پیر عاشق دیگر نیز چونان من. همانان که سالها بل قرنهایست میمیرند به جرم عشق. گله از دلهای پاکشان، از صافی دینشان که دیگر وقت دانستن است و عقل رانمیتوان قربانی احساس کرد. خواندم در کتاب خاطرات حاج سیاح که هر جا قدم میگذاشت میکشتمند جوانان را و نشان این بود که پارچه ای بر حلقوم آنان میکردند و سکوت به اجبار مینمودند. نگاه میکنم این ایام را که هنوز بر همان طریقت این قاطعان طریقتی. هنوز با هزار رنگ خوان خونیشان را می آذینند برای پایبوس بیگانگان که میدانند نیک فاصله ها فراخ است برای تکیه دادن بر گرده خمیده این ملت و شاید امکان حضور بیشتر داشته باشند همان که ملعون خانه همسایه بر ملتش روا داشت.

این روزها خبرها میرسد همسان تاریخ تازه گذشته، مذاکرات دوباره خرقه پوشان با سفارتخانه های بریتانیا و روسیه، تهدید به ملقی کردن مجلس، ترور، ساواک و... عجب کوچک است این دایره! انگار نمیدانند قصه ها هنوز در گوش ماست.

کاش میشد نوشت. کاش دوباره مرگ مقدس بود در این راه، افسوس سالهاست تقدس از حوض خانه ما رخت بر بسته که مادر اسیر فقه است و مشکوک به انکار فقر پدر.

درد بسیار است. خواهم نوشت که دیگر سینه را جایی بی زخم نمانده. امیدم دارم بدانیم بازیمان میدهند. امید دارم چونان مصدقی برایمان دوباره طلوع کند که ما در ایرانیم و مدل ایرانیان به از امثال هند و فرنگ . امیدم این اشکها ثمر دهد جوانه های آزادی را که خود به چشم اشکهای مادران داغدار را دیده ام در این اندک زمان عمر.

یاحق